مقاله‌ای دربارهٔ حافظهٔ تاریخی، وفاداری و مسئولیتِ ملی

رنجِ کوسهٔ شیر و خورشید

از ندامت تاریخی و وفاداری نمایشی
تا خرد، هماهنگی و توانِ عبور



رهاشدن از بارهای بازدارنده؛ عبورِ هوشیارانه از تاریکی به نور
تصویرسازی نمادین با هوش مصنوعی

پیمان بخشایش

جراح تروما

MD, PhD, MBA

۲۵ آبان ۱۴۰۵ | ۱۶ نوامبر ۲۰۲۶

از ندامت تاریخی و وفاداری نمایشی تا خرد، هماهنگی و توانِ عبور

> این مقاله بیان دیدگاه و تحلیل سیاسی نویسنده است. تشبیه‌های روانی و زیستی آن استعاری‌اند؛ ارجاع‌های مستند از تفسیرها و پیش‌بینی‌های سیاسی متمایز شده‌اند.

پیشگفتار؛ کوسه چرا سنگین شده است؟

در مقالهٔ «یک روزنه در دل جنبش شیر و خورشید»، این جنبش را به کوسه‌ای زیرک، باهوش و ورزیده تشبیه کردم که باید از روزنه‌ای تنگ در میان صخره‌ها عبور کند و از تاریکی به سوی نور برود. مسئله فقط پیدا شدن روزنه نیست. کوسه باید بتواند آن را ببیند، اندازهٔ خود را بشناسد، زاویهٔ حرکتش را تنظیم کند و در لحظهٔ مناسب، تمام قوای خود را هماهنگ به کار بگیرد. اکنون پرسش من این است: چه چیزی این کوسه را سنگین، حرکتش را نامتقارن و تصمیمش را متزلزل می‌کند؟ [۱]

بخشی از دشواری در بیرون است: صخره‌ها، تاریکی، فشار آب و نیرویی که راه را بسته است. اما بخشی نیز در درونِ خودِ کوسه شکل می‌گیرد؛ در خاطره‌ای که به عذاب وجدان تبدیل شده، وفاداری‌ای که صورت نمایش پیدا کرده و انتظاری که قدرت ابتکار را از او گرفته است. جنبشی ممکن است نیروی فراوان داشته باشد، اما آن نیرو را صرف توضیحِ گذشته، اثباتِ دائمیِ خود و رقابت بر سر نزدیک‌تر بودن به مرکز کند. چنین جنبشی پیش از برخورد با صخره، از درون خسته می‌شود.

۱. سه صورتِ ندامت تاریخی

رنج نخست به کسانی مربوط است که در انقلاب ۱۳۵۷ شرکت کردند و امروز میان آرزوی آن روز و واقعیت جمهوری اسلامی فاصله‌ای دردناک می‌بینند. همهٔ آنان انگیزه‌ای یکسان نداشتند و همه نیز امروز پشیمان نیستند. سخن من با آن کسانی است که صادقانه می‌گویند نتیجهٔ این مسیر را نشناختیم، وعده‌ها را باور کردیم و در تخریب نظمی سهم داشتیم که پیامدِ فروریختنش را درست نسنجیده بودیم.

رنج دوم، احساسِ بی‌انصافی نسبت به خانوادهٔ پهلوی و میراثِ ایران‌سازیِ آن است؛ میراثی که من برای نوسازی ایران بنیادی می‌دانم. بعضی امروز احساس می‌کنند خدماتی را ندیدند، داوری‌هایی شتاب‌زده کردند یا به روایت‌هایی اعتماد کردند که تصویرشان از گذشته را مخدوش ساخت. این بازنگری می‌تواند نشانهٔ رشد باشد؛ اما اگر به تعهدی پایان‌ناپذیر برای تحقیرِ خود تبدیل شود، توانِ ساختن را می‌گیرد.

رنج سوم از جنسِ کارِ انجام‌نشده است: کسانی که در انقلاب نقشی فعال نداشتند، اما امروز سکوت، انفعال یا کنارکشیدنِ خود را بازخواست می‌کنند. بااین‌حال، نباید از سکوتِ هر فرد، مسئولیتِ یکسان برای سرنوشتِ یک کشور استخراج کرد. سن، آگاهی، امکانِ اثرگذاری و مخاطرهٔ اقدام متفاوت بوده است. هیچ نسلی دادگاهی بی‌پایان نیست که فرزندانش نیز ناچار باشند تا ابد در آن از خود دفاع کنند.

۲. حقِ خطا، مسئولیتِ آموختن

کوسه باید بداند که نمادِ تاریخیِ مردمی زنده است؛ مردمی که در مسیرِ رشد خود می‌توانند خطا کنند و توانایی اصلاح داشته باشند. وقتی می‌گویم حق داشته‌ایم اشتباه کنیم، منظورم این نیست که خطا درست بوده یا پیامدِ آن اهمیت ندارد. منظورم این است که انسان به دلیلِ ناآگاهی و کم‌تجربگی، محکوم به محرومیتِ ابدی از شأن، مشارکت و آینده نیست. حقِ خطا با مسئولیتِ یادگیری همراه است.

کسی ممکن است به مذهب نگاهی آرمانی داشته، وعده‌های خمینی را باور کرده یا تصور کرده باشد که اقتدار دینی، عدالت و اخلاق را تضمین می‌کند. فضای وعده، تبلیغ، هیجان و داوری‌های خوش‌بینانه می‌تواند قدرتِ تشخیص را تضعیف کند. برای توضیح این فریب‌خوردگی، نیازی نیست همهٔ مردم یا تمام دولت‌های جهان را دارای نیت و نقشه‌ای واحد بدانیم. باید بفهمیم چرا نقد کنار رفت، چرا پرسش دشوار ناخوشایند شد و چرا وعده از سازوکارِ پاسخ‌گویی مهم‌تر به نظر رسید.

رهایی از عذاب وجدان، پاک‌کردنِ تاریخ نیست. می‌توان گفت «اشتباه کردم»، دلایلِ خطا را شناخت و در عین حال دوباره ایستاد. مسئولیتِ شهروندیِ کسی که فریب خورده با مسئولیتِ کسی که آگاهانه شکنجه، کشتار یا فساد کرده یکسان نیست. بخشیدنِ خود در برابر خطای سیاسی، مجوزِ چشم‌پوشی از حقِ قربانیان یا پاسخ‌گوییِ عاملانِ جنایت نمی‌شود.

۳. وقتی عذاب وجدان، حرکت را نامتقارن می‌کند

خطر از جایی آغاز می‌شود که فرد بخواهد هر تصمیمِ امروز را به مدرکی برای تبرئهٔ دیروز تبدیل کند. ممکن است برای اثباتِ وفاداری، از دیگران تندتر سخن بگوید؛ برای اینکه دیگر متهم نشود، پرسش نکند؛ و برای آنکه گذشته‌اش بخشیده شود، با هر نقدی بجنگد. در این وضعیت، انتخابِ سیاسی از سنجشِ سودِ ایران فاصله می‌گیرد و به مدیریتِ اضطرابِ شخصی نزدیک می‌شود.

من این را بیماریِ تشخیص‌داده‌شدهٔ اشخاص نمی‌نامم؛ از یک خطرِ رفتاری در زندگیِ جمعی سخن می‌گویم. کوسه‌ای که پیوسته به پشت سر نگاه می‌کند، زاویهٔ روزنه را از دست می‌دهد. عضلاتش با تمام قدرت کار می‌کنند، اما بخشی از نیرو صرفِ چرخیدن به دورِ خاطره می‌شود. درمانِ سیاسیِ این وضعیت، تبدیلِ ندامت به مسئولیتی روشن است: چه آموخته‌ام، چه خطایی را تکرار نمی‌کنم و امروز چه کاری از من ساخته است؟

گذشته باید به حافظهٔ راهنما تبدیل شود. حافظه‌ای که به ما یاد می‌دهد هیچ فرد و هیچ ایدئولوژی را از نقد معاف نکنیم، وعده را بدونِ برنامه نپذیریم و وفاداری را با تعطیل‌کردنِ عقل اشتباه نگیریم. جامعه‌ای که از خطایش چنین درس بگیرد، تجربه‌اندوخته‌تر شده است؛ جامعه‌ای که فقط خود را ملامت کند، لزوماً خردمندتر نشده است.

۴. وفاداریِ نمایشی؛ باری دیگر بر پیکرِ جنبش

رنج بعدی، ابرازِ بیش از اندازهٔ وفاداری است؛ آنجا که نمایشِ وفاداری جای خودِ وفاداری را می‌گیرد. شعار، تصویر، حضور و عاطفه می‌توانند به همبستگی کمک کنند. مشکل وقتی آغاز می‌شود که این نشانه‌ها به معیارِ انحصاریِ ارزشِ اشخاص تبدیل شوند و از آنان نپرسیم چه ساخته‌اند، چه مشکلی را حل کرده‌اند و چه مسئولیتی را به پایان رسانده‌اند.

در «وفاداریِ قابل اندازه‌گیری» بر همین ضرورت تأکید کرده‌ام: حمایت باید در زندگیِ مردم و ظرفیتِ جنبش اثرِ قابل مشاهده داشته باشد. [۲] وفاداری‌ای که فرد را از فکر کردن، راست گفتن و هشدار دادن بازدارد، حتی به کسی که موضوعِ وفاداری است کمک نمی‌کند. اگر همه فقط سخنی بگویند که گمان می‌کنند شنونده دوست دارد، اطلاعاتِ درست به مرکزِ تصمیم نمی‌رسد.

کوسه برای عبور، به تیزیِ حواس و سرعتِ اصلاحِ حرکت نیاز دارد. چاپلوسی این بازخورد را مختل می‌کند. فردی که خطری را می‌بیند اما از ترسِ کم‌وفا شناخته‌شدن سکوت می‌کند، عملاً یکی از حواسِ جنبش را خاموش کرده است. تعهدِ ملی باید شجاعتِ گفتنِ حقیقت را بیشتر کند و میدانِ همکاری را برای آدم‌های توانا باز نگه دارد.

۵. شاهزاده؛ مرکزِ همگرایی و هماهنگی

من شاهزاده رضا پهلوی را نماد و مرکزِ همگراییِ جنبشی ملی، سکولار و دموکراتیک می‌بینم؛ جنبشی که تکنوکراسی، مدرنیسم، سکولاریسم و ملی‌گراییِ مسئولانه را به هم پیوند می‌دهد. تکنوکراسی برای من یعنی سپردنِ کار به دانش و صلاحیت در چارچوبِ پاسخ‌گویی؛ مدرنیسم یعنی آمادگی برای اصلاح و نوسازی؛ سکولاریسم یعنی جداییِ اقتدارِ سیاسی از امتیازِ دینی؛ و ملی‌گرایی یعنی مسئولیت نسبت به ایران و حقوقِ همهٔ شهروندانش.

تصویری که من از این رهبری دفاع می‌کنم، رهبرِ ارکستر است. هر نوازنده باید سازِ خود را بشناسد، تمرین کند، به صدای دیگران گوش بدهد و سهمِ خود را در اجرای مشترک بداند. رهبرِ ارکستر هماهنگی می‌سازد؛ قرار نیست به جای همه ساز بزند. تبدیلِ یک جنبشِ خلاق به صفی از افرادِ منتظرِ دستور، ظرفیتِ آن را محدود می‌کند.

این تشبیه، برداشت و پیشنهادِ من دربارهٔ رهبری است، نه نقل‌قولی از شاهزاده یا ادعایی مبنی بر اینکه هیچ فراخوان و دستورکاری از سوی او صادر نمی‌شود. در وب‌سایت رسمیِ شاهزاده رضا پهلوی، بر سازمان‌یافتگی، نهادسازی، حکومتِ پاسخ‌گو و حقِ انتخابِ مردم تأکید شده است. [۳] از نظر من، چنین اصولی با جامعه‌ای دارای ابتکار و توانِ داوری سازگار است؛ جامعه‌ای که هم هدفِ مشترک دارد و هم مسئولیتِ شخصی را می‌پذیرد.

۶. از انتظارِ فرمان تا ابتکارِ مسئولانه

بخشِ بزرگی از کارِ ملی به فرمانِ شخصی نیاز ندارد. آموزش، پژوهش، ترجمه، کمکِ انسانی، مستندسازیِ مسئولانه، ایجادِ ارتباطِ حرفه‌ای و تدوینِ پیشنهادهای عملی، میدان‌هایی هستند که افراد می‌توانند در آن‌ها مسئولیت بپذیرند. البته ابتکار با ادعای نمایندگی فرق دارد: هیچ‌کس نباید بدونِ اختیارِ روشن، سخن یا تصمیمِ خود را به شاهزاده، مردم یا کلِ جنبش نسبت دهد.

هماهنگی زمانی معنا پیدا می‌کند که هدف، حدودِ مسئولیت، منابع و شیوهٔ گزارش‌دادن روشن باشند. کسی که کاری را می‌پذیرد، باید بگوید چه می‌کند، تا چه زمانی و با چه نتیجه‌ای. کسی هم که نمی‌تواند کاری را تمام کند، باید امکانِ گفتنِ صادقانهٔ آن را داشته باشد. انضباط از همین‌جا شکل می‌گیرد؛ از تعهدی که قابلِ پیگیری است و خطایی که قابلِ اصلاح می‌ماند.

اگر هر فرد تنها منتظر بماند که از بالا نامش را صدا بزنند، توانِ جامعه در صفِ انتظار تلف می‌شود. اگر هر فرد نیز بدونِ توجه به دیگران راهِ خود را برود، نیروها به هم برخورد می‌کنند. کوسه به ابتکارِ هماهنگ نیاز دارد: اجزایی فعال که هم محیط را حس کنند و هم حرکتِ کلیِ بدن را بشناسند.

۷. یک پیکرِ زنده، با همهٔ حواس

در استعارهٔ کوسه، مغز و دستگاهِ عصبی، عضلات، باله‌ها، پوست، اسکلتِ غضروفی و حواس باید با هم کار کنند. چشم، مسیر را می‌بیند؛ شنوایی و حسِ ارتعاش، تغییراتِ محیط را دریافت می‌کنند؛ بویایی و دیگر حواس، اطلاعاتِ مکمل می‌دهند؛ و دستگاهِ عصبی این داده‌ها را به حرکتِ متناسب تبدیل می‌کند. هیچ عضوی با اعلامِ وفاداری به مغز، از انجامِ وظیفهٔ خود معاف نمی‌شود.

در جنبش نیز دانش، رسانه، اقتصاد، حقوق، مدیریت، فرهنگ و شبکه‌های اعتماد باید به هم متصل باشند. اطلاعاتِ ناخوشایند باید شنیده شود؛ اختلافِ نظر باید امکانِ بررسی داشته باشد؛ و تجربه باید بتواند تصمیم را اصلاح کند. وحدت، حاصلِ خاموشیِ حواس نیست. وحدتِ هنگامی ارزش دارد که پیکر را هوشیارتر، توانمندتر و برای حفظِ زندگی آماده‌تر کند.

وفاداریِ بنیادینِ این کوسه به بقای ایران، آزادیِ ایرانیان و امکانِ ادامهٔ زندگیِ شایسته است. نمادِ پهلوی و پرچمِ شیر و خورشید، در نگاهِ من، می‌توانند کانونِ این همگرایی باشند. ارزشِ همگرایی در آن است که استعدادهای متفاوت را برای ساختنِ آینده آزاد کند؛ آینده‌ای که هیچ شهروندی برای داشتنِ حق، محتاجِ اثباتِ ارادتِ شخصی نباشد.

۸. روزنهٔ بیرونی و داوریِ من دربارهٔ جنگ

من روزنهٔ تاریخی را در تلاقیِ خواستِ رهاییِ ایرانیان با تعارضِ عمیقِ جمهوری اسلامی و آمریکا و اسرائیل می‌بینم. در برداشتِ من، سیاستِ دشمنیِ مداوم، حمایت از گروه‌های مسلحِ نیابتی و گسترشِ بحران، جمهوری اسلامی را در برابرِ منافعِ امنیتیِ این کشورها قرار داده است. شورای اتحادیهٔ اروپا نیز در توضیحِ چارچوبِ تحریم‌های خود، به حمایتِ نظامیِ ایران از گروه‌های مسلحِ منطقه و حملاتِ موشکی و پهپادیِ آوریل ۲۰۲۴ به اسرائیل اشاره کرده است. [۴]

در داخل، مسئله صرفاً اختلافِ یک حکومت با مخالفانش نیست. هیئتِ حقیقت‌یابِ مستقلِ سازمان ملل در گزارشِ ۲۰۲۵ خود دربارهٔ اعتراضاتِ آغازشده در سپتامبر ۲۰۲۲، نقض‌های فاحشِ حقوق بشر را بررسی و برخی از آن‌ها را جنایت علیه بشریت ارزیابی کرد. [۵] وقتی بقای حکومت با سرکوبِ مرگبارِ شهروندان گره می‌خورد، من آن را ساختاری می‌بینم که منطقِ جنگ را واردِ رابطهٔ دولت و ملت کرده است. تعبیرِ «حکومتِ جنگی» در این مقاله، توصیفِ سیاسیِ من از این وضعیت است.

داوریِ من صریح است: به این نتیجه رسیده‌ام که جمهوری اسلامی با اتکای صرف به اعتراضِ خیابانی، اعتصاب و فشارِ دیپلماتیک از قدرت دست نخواهد کشید و شکستنِ قدرتِ آن، متأسفانه، به رویارویی نظامی نیز نیاز پیدا می‌کند. از نگاهِ من، چهار دهه و اندی آزمونِ مذاکره، فشار و سازگاری، امید به تغییرِ داوطلبانهٔ ماهیتِ این ساختار را فرسوده کرده است. این، نتیجه‌گیریِ سیاسیِ من است؛ اسنادِ مربوط به سرکوب یا تحریم، به‌خودیِ خود ثابت نمی‌کنند که جنگ تنها مسیرِ ممکن است یا نتیجهٔ آن از پیش معلوم است.

آمریکا و اسرائیل نیز بر پایهٔ ارزیابیِ تهدید، منافع و تصمیم‌های خود عمل می‌کنند؛ نمی‌توان از این هم‌پوشانیِ منافع، تعهدی تضمین‌شده برای آزادیِ ایران استخراج کرد. حتی تضعیفِ نظامیِ حکومت، به‌تنهایی نهادِ دموکراتیک، اعتمادِ عمومی یا ادارهٔ کارآمد نمی‌سازد. اعتصاب، اعتراض و سازمان‌یافتگیِ اجتماعی همچنان در ساختنِ ارادهٔ ملی و توانِ ادارهٔ آینده اهمیت دارند. مسئولیتِ ایرانیان با بازشدنِ روزنه از بین نمی‌رود؛ سنگین‌تر می‌شود.

برای من، به‌عنوان جراحِ تروما، سخن‌گفتن از جنگ بدونِ اندیشیدن به مجروح، خانواده، بیمارستان و زندگیِ روزمره ممکن نیست. ضرورتِ ادعاشدهٔ یک رویارویی، رنجِ آن را زیبا نمی‌کند. حفاظت از غیرنظامیان، دسترسیِ درمانی و حفظِ زیرساخت‌های ضروری باید بخشی از هر داوریِ مسئولانه باشد. هدفِ ما امکانِ زندگیِ بهتر برای ایرانیان است؛ این هدف باید معیارِ سنجشِ راه نیز بماند.

۹. سبک‌شدن برای عبور

کوسهٔ شیر و خورشید باید بارهایی را از خود جدا کند که دیگر به حرکتش کمک نمی‌کنند. ندامت را به شناختِ خطا تبدیل کند؛ شناختِ خطا را به تعهدِ تازه؛ وفاداری را به کارِ قابلِ سنجش؛ و امید به رهبری را به مشارکتِ مسئولانه. کسی که دیروز اشتباه کرده، می‌تواند امروز سازنده باشد. کسی که امروز وفادار است، باید بتواند مستقل بیندیشد و راست بگوید.

ما به آشتی با توانِ خود نیاز داریم. گذشته را می‌خوانیم تا دوباره فریب نخوریم؛ از پهلوی یاد می‌کنیم تا معنای ایران‌سازی را به آینده ببریم؛ و پیرامونِ شاهزاده رضا پهلوی همگرا می‌شویم تا نیروی پراکنده به ظرفیتِ مشترک تبدیل شود. هیچ‌یک از این‌ها با تحقیرِ دائمیِ خود، حذفِ پرسش یا تعطیلِ ابتکار به دست نمی‌آید.

روزنه ممکن است باز شود، اما عبور را به جای ما انجام نمی‌دهد. کوسه باید با چشمِ باز، مغزِ بیدار، عضلاتِ هماهنگ و حافظه‌ای آموخته از گذشته حرکت کند. حقِ ما فقط حسرت‌خوردن بر ایرانِ ازدست‌رفته نیست؛ مسئولیتِ ما ساختنِ ایرانی است که نسلِ بعد بتواند در آن آزاد، توانا و آسوده زندگی کند.

کوسه را از زنجیرِ عذاب وجدان آزاد کنیم؛ خرد و مسئولیت را همراهش نگه داریم. ایران را پس می‌گیریم تا زندگی را به ایرانیان بازگردانیم.

منابع و پیوند با آثار پیشین

تاریخِ بررسی منابع: ۱۶ نوامبر ۲۰۲۶. آثار پیشین برای پیوستگیِ اندیشهٔ نویسنده آمده‌اند. منابع رسمی، فقط پشتیبانِ ادعاهای مشخصِ ارجاع‌داده‌شده‌اند و تأییدکنندهٔ تمامِ نتیجه‌گیری‌های سیاسی مقاله نیستند.

۱. پیمان بخشایش، «یک روزنه در دل جنبش شیر و خورشید»، ۱۴ نوامبر ۲۰۲۶؛ نسخهٔ مصورِ ارائه‌شده از سوی نویسنده و متن منتشرشدهٔ مقاله.

۲. پیمان بخشایش، «وفاداریِ قابل اندازه‌گیری»، ۹ نوامبر ۲۰۲۶؛ متن مقاله در وب‌سایت نویسنده.

۳. وب‌سایت رسمی شاهزاده رضا پهلوی، صفحهٔ درباره و اصول بنیادین؛ بخش‌های سازمان‌یافتگی، نهادسازی، دموکراسی و انتخابات آزاد. تشبیهِ رهبرِ ارکستر متعلق به نویسندهٔ این مقاله است.

۴. شورای اتحادیهٔ اروپا، تصمیم دربارهٔ تحریم‌ها در پی نقضِ جدیِ حقوق بشر و ادامهٔ حمایتِ ایران از جنگ روسیه علیه اوکراین، ۲۹ ژانویهٔ ۲۰۲۶؛ به‌ویژه بخشِ پیشینه دربارهٔ گروه‌های مسلحِ منطقه و حملاتِ آوریل ۲۰۲۴.

۵. هیئتِ حقیقت‌یابِ مستقلِ بین‌المللی دربارهٔ ایران، گزارش A/HRC/58/63، ۱۴ مارس ۲۰۲۵؛ سند سازمان ملل و توضیحاتِ هیئت در نشست خبری ژنو دربارهٔ یافته‌های سرکوبِ اعتراضاتِ ۲۰۲۲.